

## پر سیمرغ در آتش [۱]

آنچه در این چند روزه دیدم یک راه بود و یک بیراهه. بیراهه، فریاد خشم و فراموشی و دگرسوزی است که ایران را از آن خود میداند و به رنگ خود می‌خواهد. و راهی دیدم که خود کهن را به یاد می‌آورد.

ایران کهن دیاری است با استوره‌هایی بلند آوازه، زیبا، سهمگین و زبینه و شایسته چکاده‌ها.

ایران تاریخی است پُر از فرازاها و زخم‌ها، فرو افت‌ها و رستاخیزها، جنگ‌ها و پیروزی‌ها و شکست‌ها. آسمانی هم‌راه پُر از خدایان. پهن‌آور سینه‌اش پُر از پیامبران و فرزندگان و خنیاگران و سراینندگان.

ایران سیمرغی است که پری از خود به هر ایرانی در زادروزش پیشکش کرده است و این پَر نشان آن فرشته نگاهبان و رهاننده است.

ایران فروتن است نه فروکوب، او دیگری را گرامی میدارد چرا که در او می‌میرد و او را در خود زنده می‌سازد. ایرانی از دیرباز گذرا بودن را دریافته است!

ایران از همان آغاز هایش رنگین کمائی بوده دیده نواز، سیمرغی رنگین پَر.

ایران کامیابی‌ای است که در آن با سُروری فراوان پایکوبی کرده ایم، خندیده ایم، سرمست گشته و شیدایی آزموده ایم. ایران شکستی است که در آن به سوگ نشسته و مویه‌ها کرده و به سرنوشت خود شیون سرداده ایم.

ایران خونی است که با آن ریخته ایم، زخمی است که با آن مرده ایم، خاکی است که دوباره و هزار باره از آن روییده و بالیده ایم.

ایران ما را دوباره و هزار باره و هزار باره از آن روییده و بالیده ایم. با ایران جاودانه ایم.

ایران، بی تو نه زندگی خوش است، بی تو نه مرده گی خوش است.

ایران همان مهری است که می‌آید، در جان ما رخنه می‌کند، به بالهای پَر ریخته روان، پَر پرواز می‌بخشد و فراموشی پرواز را از او می‌زداید.

ایران یک یاد آوری است. ایران سبوی خاکستر به یادگار مانده نیاکان نیست که در طاقچه فراموشی از یادمان برود.

سرنوشت ایران و ایرانیان اینگونه رقم خورده که گل آتشفشان باشند. "ایران ما" تنها در کنار این آتشفشان که استوره و تاریخ است می‌تواند رویید. هم‌راه در خطر، هم‌راه در اندوه، هم‌راه در رستاخیز شادی، هم‌راه گنیشمند به میان بیم و امید. شگفتی و زیبایی ایران و ایرانی در همین نهفته است.

ایرانی از دیرباز آموخته که به خود بیفزاید بی آنکه از دیگری بکاهد. آموخته است که هر آنگاه که خسته است بنشیند بی آنکه دیگری را از رفتن باز دارد؛ ولی آنگاه که او می‌رود، خستگان افتاده را نیز در خود پناه می‌دهد. ایران آن رود خروشان است که می‌داند چگونه و کی آرام و خاموش راهش را ببیماید. ایران، این رود بزرگ، هر آنگاه که چکه‌ای از آن می‌کاهد، در سوگ آن چکه می‌گرید و با اشک خود آن چکه را بازمی‌زاید و به رود بازمی‌گرداند.

این درست است که ایران و ایرانی از کسی نمی‌کاهد ولی این را نیز می‌دانیم که از ایران و ایرانی نمی‌توان برای همیشه کاست. ایرانی از دیرباز آموخته آنگاه که بر هم‌آورد چیره گشت، او را خوار ندارد. ایرانی از دیرباز آموخته دست گیر دیگران باشد نه آنکه دیگران را دستگیر نماید. ایران یک کرانه است؛ ایران دوست می‌دارد که خود را به گونه‌ای نماند. ایران دوست می‌دارد اندکی سختگیر باشد تا ایرانی سزاوار ایرانی بودن گردد. ایرانی از آن ایران است. میلیونها دانه انار در تنگتگ هم، میلیونها گل در این پردیس، میلیونها جویبار سرازیر در این دریا و میلیونها گلوله در خشاب این آتشیار.

هرگاه که ما ایرانیان در فراموشی فرورفتیم از این آغاز هاست که جدا شدیم و آنگاه نه خود را، نه هم‌راه را و نه آن دیگری را دریافتیم. آنگاه نه با خود بودیم، نه با هم‌راه و نه با آن دیگری. و آنگاه که به خود آمدیم، هم با خود بودیم، هم با هم‌راه و هم با آن دیگری.

در این چند روزه آنچه دیدم همان یادآوری بود. ایرانیانی را دیدم که ایران را به یاد می‌آوردند. ایرانیانی دیدم که خود بودند، با خود بودند، با هم‌راه خود بودند و با آن دیگری. می‌رفتند بسان رودی؛ رودی که ویران نمی‌سازد. میرفتند ولی به جنگ

<sup>۱</sup> هرودت از زبان کورش می‌گوید: هیچ چیز آدمی استوار و پا برجا نمی‌ماند [کتاب نخست، بند ۸۶]. کورش گویی با سرنوشت گیل گمیش آشنا بود: "دوست من کیست از میان میرایان که به آسمان تواند بالا رود؟ تنها خدایانند که جاودانه با شمش همنشین اند. آدمیان روزهای شمرده‌ای دارند. هر آنچه آدمی بتواند انجامید، هیچ، مگر بادی، نیست. تو اکنون از مرگ بیمناکی! کجاست نیروی طبیعت و سرشت قهرمانی ات؟ من به پیش تو خواهم رفت و که دهان تو فریاد بر آورد که در کنارم بمان و مترس! من اگر جان ببارم سرفرازی به کف خواهم آورد. خواهند گفت گیل گمیش در همیستاری خوبابای. درنده بود که رزمید و جان باخت [لوح بیل ۱۴۹-۱۳۹]. در شاهنامه نیز می‌خوانیم:

به رنج است گنج و به نام است رنج  
همانا که نامت به آید ز گنج  
اگر جاودانه نمائی به جای  
همان نام به زین سپنجی سرای

نمی رفتند. آنچه من دیدم درخواست نبود، دهش بود. راهپیمایی نبود، راه بود. روش نبود، افق بود؛ سخن نبود، درنگ بود، بینش بود. این راه، این درنگ، این بینش، این افق برای دشمنی نبود، در برابر کسی و چیزی نبود. بود او از نبود دیگری خوراک بر نمی گرفت. بانگی بود زاده از آن جان بزرگمنش ایرانی که دیگری را نیز به بازگشت فرا میخواند؛ به بازگشت در آغوش ایران.

در آن دوردورها و در بیراهه‌های فراموشی که همه پیوندها را با این راه و درنگ و بینش و افق گسسته بود، دینی دیدم که از آسمان بریده بود و نیز 'قطاری دیدم که سیاست میبرد و چه خالی میرفت'.

نزدیکتر آمدم، باریک شدم و به روشنی دیدم که در هریک از این ایرانیان به خود آمده، که با خود بود، با همراه بود و با آن دیگری بود، ایران است که خود را آشکار میسازد.

ایران گرد آورنده است؛ ایران هرگز پراکنده نبوده و آن را نپسندیده است. ایران در چندینی و چند رنگی است که میشکند. در این چند روز گونگونی رنگها که نمایان شدند دوباره ایران بود که رخ نمایان کرد. لبخند به لبان ایران باز آمده است.

ایران باز یافته و باز ساخته فردوسی آنچنان در دل هزاره‌ها خود را باریک و نازک ساخته و آنچنان تندیس واژگانش با چیرگی پردازش یافته که خود را در حافظ و خیام و مولانا پدیدار ساخته است.

ایران-هراسی زمختی و بی هنری است، به وارونه ایران را نباید هراساند. باریکی و نازکی و نرمی ایرانی را نباید بیمناک و دلگیر کرد.

سراغ ایران و ایرانی که میباید نرم و آهسته بیابید، گرمایش بدارید. بشناسید ایرانی را و بیاندیشید ایران را. دارا تر خواهید رفت. ژرفا تر خواهید زیست.

ایران رنگارنگ آنچنان سرود و آواز و موسیقی و باور و رنگ را در هم آمیخته که فرش را آفریده است. ایران خود را در فرش آشکار ساخته و خود را در رنگها و چند گانگی‌ها نشانده و نمایانده است. رنگها را اگر از ایران بر گیریم یا بیرنگی او را ناپیدا میسازد و یا چیرگی یک رنگ، که همانا نشاندن آن در سوگ است.

ایران به پیشواز بهار میرود و خود را نو می‌کند، به جشن و پایکوبی می‌پردازد چرا که بازگشت و رستاخیز رنگها در چند گانگی‌ها است. ایران و ایرانی تنها در مرگ و نابودی است که یک رنگ میپوشد.

من در این چند روز بازگشت رنگها را دیدم، چند گانگی را دیدم. هر ایرانی دانه‌یی بود گلگون؛ راه را دیدم از هزار رنگ.

راه ایران بود و رهرو ایرانی. دانه‌های کنار هم ایرانیان بودند و نخی که از میانشان می‌گذشت و آنان را یکپارچگی و نام و نشان می‌بخشید ایران بود. ایران، ایرانی را می‌آموزاند که دوست بدارد، گرمی بدارد، گرد آورنده باشد و نه پراکنده.

ایرانی همواره از دیگران آموخته است. هرودوت میگوید: "شگفت آور است، ایرانیان بازترین مردمان جهان بروی آئین و رسم دیگرانند"<sup>2</sup>. ایرانی بیش از آنکه گیرنده باشد دهنده و بخشنده است.

ایران یک یادآوری است. یادآوری ایران در ایرانی همبستگی، دوستی و راستی و دادگری را بیدار میسازد. فراموشی ایران، ایرانی را به گسستگی، دشمنی و ناراستی و دروغ و بیدادگری می‌کشاند و ایران را در اندوه و سوگ مینشانند.

ایران یک یادآوری است. اندیشه سیمرغین باید بر درخت هخامنش بنشیند تا هزار شاخه از آن بشکند و صدها هزار تخم از آن پاشیده و پراکنده شود. و آنگاه آن دیگر مرغ اندیشه، چمروش، این تخمها گرد آورد، با آب درنگ و خرد و شوردرآمیزد و با باران فرو باراند و از آن هزار هزار کرانه و راه برویاند. و آنگاه که بیگانگان در پی آزار و گزند رساندن به ایران اند، در بُندهش<sup>3</sup> می‌خوانیم:

"در باره چمروش مرغ گوید که به سر کوه البرز، هر سه سال، بسیاری از (مردم) سرزمینهای انیرانی گرد آیند برای رفتن به سرزمینهای ایرانی، برای زیان (رسانیدن)، گندن و نابود کردن جهان. آنگاه بُرزیزد از آن دریای آرنگ برآید، آن چمروش مرغ را بر ایستادن بر بالست. همه آن کوه بلند، (تا بر) چپند آن همه (مردم) سرزمینهای انیران را بدان گونه که مرغ دانه را."

آنچه در این چند روز دیدم پر سیمرغ در آتش بود. رستاخیز لبخند ایران زمین را دیدم.

خسرو یزدانی <khosrowyz@gmail.com>

ساعت ۳،۲۵ بامداد جمعه ۱۹ ژوئن ۲۰۰۹

<sup>2</sup> هرودت؛ کتاب نخست، بند ۱۳۵

<sup>3</sup> بُندهش، ۱۵۳-۱۵۴

## پر سیمرخ در آتش [۲]

ولی جمعه لشگر فراموشی یاد و آواز هزاره‌های بزرگ را دوست نمیدارد. جمعه سیاه آمده بود که بالهای ایران ستیزی بگستراند. آمده بود شوره زارها را نماز بگذرد. آمده بود میان ایران و آسمانش پرده سیاه بگسترد. آنان نه به آسمان و خدایان ایران نیایش بردند و نه با ایرانیان هم سخن شدند. آنان آمدند و از سخن دشنه ساختند تا در فردای این جمعه سیاه با دشنه سخن گویند.<sup>4</sup>

او آمده بود ایران و ایرانی را از خونی که در فردای آن روز خواهد ریخت فراخوان دهد. در این جمعه سیاه، او لوله سیاه کلاشنیکف روسی را در مشت چپ خود فشرده و با ایران و ایرانی سخن گفت. او آمده بود فریاد زند و به ایران و ایرانی بگوید که لبخند ایران و ایرانی را دوست نمیدارد.

آمده بود بگوید چون لبخند ایران را دیده می‌گیرید و اگر ایران بگرید او خواهد خندید.

آن چهره‌های بیگانه و شاداب و آن نگاه‌های مهر آفرین و دلپسند و زیبایی جوانهای در خیابان را بسنجید با چهره‌های مجاله و چرکین و زشت آنانی که نماز ایرانی کشی خواندند؛ این خود همه چیز را آشکار میسازد و نیازی فراوان به واژگان نخواهد داشت.

لبخند نشان نزدیکیهاست، دوستیهاست، شاد شدن از با هم بودن است. هر جا دوستی و شادی و باهم بودن و همدردی باشد، آسمان نیز می‌شکند و خدایان نیز خود را نزدیکتر میسازند.

در دوستی‌های بزرگ، در همدردی‌های بزرگ و در افق‌های بزرگ همواره خدایان حضور دارند. او آمده بود در این جمعه سیاه به دوستی‌های بزرگ، همدردی‌های بزرگ و افق‌های ایران و ایرانی بتازد. او آمده بود تا دنباله روانش را بیابانها را ببیند. او میداند که تنها لشگر آشوب و بی سامانی را راه میبرد. او گویی هنوز در نیافته که در آشوب نه دوستی هست نه همبستگی، نه همدردی و نه افق. او گویی نمیداند که در آشوب خدایان حضور ندارند.<sup>5</sup> او آمده بود که در دل فریادهای کین خود و دنباله روانش، موسیقی، آواز، فرزانی، سرود و دین ایران و ایرانی را خوار بدارد و در خاموشی فرو برد.

او آمده بود از زیبایی جنگ و جداییها و از بیمهری و کینخواهیها بگوید. او آمده بود از زشتی آشتی و برادری و دوستی و دل بستگی و همبستگی و همدردی ایران و ایرانی بگوید.

او آمده بود که فریاد زند و به گوش هر ایرانی برساند که هرگز پروانه شادی و زندگی نخواهد داد. او آمده بود فریاد بر آورد که از مرگ و اندوه است که خوراک بر می‌گیرد. او آمده بود به ایران و ایرانی بگوید این خاک و این سرزمین سی سال پیش ندارد. او آمده بود ایران و ایرانی را از استوره هایش، از تاریخش، از خدایانش، از چکامه هایش، از فرزانش، از دانشمندان، از شهریارانش، از زخم دشنه جدا سازد.

او آمده بود به آواز گلوله ها، به بوی لاشه‌های پاره پاره، به گورهای سرد، به سر بریده امید، به شبهای بی ستاره و دیرمان خوشامد بگوید.

او جان و روان استوره‌ای و تاریخی ایرانی را درنماید. او دروغ ستیزی ایرانی را خوب نمیشناسد. او تنها مهر و آشتی و گذشت و بخشش ایرانی را پیش چشم داشته و گویی با ریشه‌های ایران و ایرانی آشنا نیست. گویی او نمیداند که نیزه ایرانی از دیرباز تا کجاها رفته است. گویی او نمیداند که آنچنان همبستگی‌ای در ایرانی هست که نمیگذارد کاسته شدن هر کدام از فرزندان یکدم احساس شود. هر کاستی‌ای همان دم پاسخ می‌گیرد و هر آن کس که می‌افتد همان دم جانشین می‌یابد. گارد جاویدان را اینگونه باید دریافت.

ایرانیان در همبستگی همواره جاویدانند. او که نشسته بر گردونه آشوب آمده است در نیاید که لشگری در برابر خود دارد که نه برای ویرانی، که برای باز آفرینی و ساختن به پا خاسته است.

او آمده است دوران کین و ویرانسازی را بازسازی کند. او آمده است که ایران و ایرانی را به هربهایی به خاموشی و پلیدی بکشاند. به هوش باشیم، او آمده است سیمرخ را در خون نشانند. به یاد آوریم پیشکش سیمرخ به هر ایرانی را.

<sup>4</sup> به وارونه این دشنه سالاری، در شاهنامه ایرانیان میخوانیم :

روان در سخن گفتن آژیر کن / کمان کن خرد را سخن تیر کن

<sup>5</sup> چون اهورامزدا این جهان را در آشوب دید، آن را به من سپرد و مرا پادشاه کرد. به خواست اهورامزدا، او را دوباره سر جایش گذاشتم. [داریوش - نقش رستم]

ما به یاری خدایان و استوره‌ها و تاریخ و شه‌پاران و فرزندگان و دانشمندان و رنجبران خود است که سزاوار نام ایرانی هستیم. اینهمه، همانا سیمرغ ماست. اگر رستاخیز لبخند ایران زمین را خواهانیم، که بیگمان خواهانیم، پس پر سیمرغ به آتش فکنیم.

او در خانه خود پنهان است ولی دست او که در نماز جمعه به لولهٔ سیاه کلاشنیکف فشرده بود، به خیابان آمده است. این دست هیولاش هزار انگشت دارد و هرکدام از این انگشتان به سوی خیابانی، خانه‌ای، بامی میخزد و میکشد و از خون و اشک و درد نیرو می‌گیرد. باید به هوش بود. لشگر جمعه سیاه میتواند ایران را به کام نابودی کشاند. این سیه اندیشان از هیچ راهی در فروکوبیدن ایران و ایرانی و افق ایرانی فروگذار نخواهند کرد. از آنچه این لشگر سیاهی در سر دارد، ایران و ایرانی باید آگاهی یابد. لشگر جمعه سیاه و شنبهٔ خونین شاید به یاری دنباله روانش در لبنان و فلسطین و عراق و افغانستان دست به کارهای خطرناک علیه آمریکا و انگلستان و اسرائیل زند. او شاید که به همراه ایرانی کشان لبنانی و سوریه‌ای ش به شهرها و خانه‌هایمان یورش آورد. شاید در سر دارد که امریکایی کشی و اسرائیلی کشی راه اندازد و آنان را به تازش به ایران وادارد و بسیاری را میتواند در امریکا و اسرائیل و عربستان و مصر خشنود سازد. و این یعنی در کام مرگ فرو بردن ایران و ایرانی. باید کوشید تا این توطئهٔ بزرگ و مرگبار، اگر واقعی باشد، خنثی شود.

این لشگر زیبایی‌کش و دشمن آرامش، بودش به نبود دیگری گره خورده و در بود دیگری نبود خود را می‌بیند. این لشگر سیاهی نمی‌داند که ایران و ایرانی بیشینهٔ آنی که دارد را بر پایه‌های دردهای بزرگ روزگاران تلخ ساخته است.

فردوسی و حافظ و خیام و مولانا و ... میوه و دهش چه روزگاری اند؟ ایران و ایرانی شکست می‌خورد ولی شکست نمی‌پذیرد. تاریخ ایران و ایرانی تاریخ رستاخیز به پس رستاخیز است.

این کهن دیار دارای سرنوشتی ویژه است و امروز با یادآوری این سرنوشت ویژه، از فراموشی هزاره‌ها جدا می‌شویم و اینبار به جای آب چشمهٔ فراموشی، از چشمهٔ یاد و یادآوری است که لب تر می‌کنیم. اینجاست و بر لب این چشمه است که پر سیمرغ بر آتش سپند می‌افکنیم.

لبخند به لبان ایران زمین باز خواهد گشت.

به هوش باشیم؛ به دشواری راه خانه را خواهیم یافت ولی دشوار و ناشدنی یکی نیست.

پر سیمرغ به آتش فکنیم.

خسرو یزدانی <khosrowyz@gmail.com>  
ساعت ۲،۱۷، بامداد یکشنبه ۲۱ ژوئن ۲۰۰۹

### پر سیمرغ در آتش [۳]

خود کهن را بیدار سازیم. گاندی از کورش گرتنه برداری نکرد، ماندلا از فردوسی آموزه ایستادگی نمی‌گرفت. این بار بیاییم و از نمادهای خود بیاموزیم. قهرمانان داستان‌هایی را که مادرانمان در گوش کودکان خوانده بودند را به یاد آوریم. مردمان هر کشوری از استوره‌ها و آغازه‌های خود است که نیرو می‌گیرند و توان تازه می‌کنند. بیایید چشم اسفندیار را با پاشنه آشیل تاخت نزنیم. بیاییم و شاهنامه را باز کنیم و در این روزهای دشوار از قهرمانان آن یاد کنیم. فردوسی هر بیتش خود نبردی است خیابانی با همان دژخیمی که شما را از دین و آئین و فرهنگتان باز می‌دارد.

بینش ژرف ایرانی، بینش میهن کورش و داریوش، بینش پوزیسیون و اپوزیسیون نیست؛ بینش چند رنگی در هم و با هم است. ایرانیان را مانند واژگان. بیت‌های شاهنامه در کنار هم و هم پشت یکدیگر می‌بینم و این را نمی‌توان با واژگانی کوچک چون اپوزیسیون محدود ساخت.

اپوزیسیون، مرزهای خود را گستراندن است به سوی قدرت. اپوزیسیون پیوندی با آسمان ندارد. اپوزیسیون، نبرد میان آدمیان است. آنچه را من در کوچه‌ها و خیابانها و پشت بامها می‌بینم و می‌شنوم پیوند خیابان و پشت بام و آسمان است. این همان جان ایرانی است که می‌باید خداوند جان و خرد را صدا زند. در خیابانها، در پیوند و پیوستگی ایرانیان، سرفرازی ایران خود را به رخ می‌کشد. ایرانی همواره در دل هزاره‌ها با خدایانش زیسته و در هر هنگامه دشواری خدایانش حضور داشته‌اند.

آنچه من می‌بینم خواست و گدایی آزادی نیست که نام اپوزیسیون به خود دهد. من یکسره آزادی ایرانی را می‌بینم که خود کهن را با همه زیبایی‌ها و سربلندی‌هایش به یاد می‌آورد. جوانانی که چشم به راه فردا می‌خواهند با خود پیمان می‌بندند که در کنار هم بایستند، با هم برزنند، با هم زخم بخورند، با هم بمیرند. آنها حتی پیمان دیدار در آنسوی مرگ را به هم می‌دهند. شبها با خدایان پیوند می‌یابند، تنها به پشت بام می‌روند و خود را تنها نمی‌بینند.

خدایان ایران، ایرانیان را در دل شب تنها نمی‌گذارند و آنان را در آسمان ایران به هم گره می‌زنند. تاریخ ما، استوره‌های ما، آنچنان سرشار از بیداد ستیزهاست که نیازی نداریم از دیگر مردمان وام بگیریم. استوره‌ها و تاریخ ما نه تنها پُر است از آن قهرمانانی که با بیداد ستیزیده‌اند، بل نمادهای فراوانی داریم از شهریارانی که دادگستر بوده‌اند و امروزه با آوردن نام آنان به خود می‌بالیم.

خود کهن را رها نسازیم. به دامن دیگران پناه نبریم.

اگر از رستم و سهراب و سیاوش و کورش و فردوسی و اهورمزدا و میترا و آناهیتا بگوئیم، آیا باز هم انگ بیگانه پرست به ما خواهند زد؟ آیا بهتر آن نیست که ما را به جرم فرزندان آرش و کورش و داریوش بکشند تا گاندی و ماندلا؟ در برابر که‌ها ایستاده ایم؟ آنان نیروی راستی و دلیری و فرزاندگی و والامنشی و خداباوری ما را فرسودند، ما را فریفتند، به راهی که خود می‌خواستند بردند، از هر آنچه بودیم و داشتیم بهره گرفتند و آنگاه ما را پس راندند و ما را بیهوده خواندند.

ما آرام آرام و سپس به یکباره دریافتیم که سپاه دروغ و فریب سراسر میهن و سرزمینمان را فرا گرفته است. پرده سیاهی دیدیم که ما را از آسمان ایران و خدایان ایران و نیاکان ایران جدا می‌سازد و ما را وا می‌دارد هر آنچه بودیم را به فراموشی سپاریم، نیاکان خود را پلید بدانیم و تازیان را رهاننده پنداریم.

ما را وا داشته‌اند که دین و آئین و نام و نشان نیاکانمان را در گور کنیم و هر آنچه استوره و تاریخ و آئین بود را خوار شماریم و تنها و تنها آنان را بزرگ بدانیم. ما در برابر آسمان و زمین آنان ایستاده ایم. ما اکنون نیاز به استوره داریم، نیاز به نماد، نیاز به قهرمانان داریم، نیاز به نماد شهریاران دادگر داریم، نیاز به نماد تکاوران شیردل داریم. نیاز به راستی و توانمندی داریم، نیاز به نماد خویشتنداری و خردمندی داریم. نیاز به نماد "آنی" داریم که بهنگام، اندیشه را جایگزین خشم نماید و بهنگام، برخیزد و در برابر خشم سپاه بیداد، زانو نزند.

سی سال است که نام نیاکان و شهریاران و شاهان بزرگ و خدایان این مرز و بوم را جایگزین دیگر نامهای بیگانه ساخته‌ایم. نام سیاوش و کاوه و فریدون و داریوش و کورش و اهورا و آناهیتا و میترا و آرش و ... بر خود نهاده‌ایم. اکنون خود نیز باید همرنگ و هم کیش و همراه نام خود باشیم. نام آرش و کورش بر خود نهاده بودیم که به هنگام آزمون تاریخی، راه گاندی و ماندلا را برویم. بر خود نام آناهیتا و میترا و اهورا نگذاشته بودیم که با یک فرمان کمرنگ به شعارهای سال ۵۷ بازگردیم و به پشت بامها رفته و الله اکبر سردهیم.

در روزگاران کوروش و داریوش نیز کسانی بودند که بیداد میکردند، آئین را واژگونه می‌ساختند و مردم را به دروغ و فریب و ناراستی خو می‌دادند. کوروش نیز با بیدادگرانی روبرو بود که مانند فرمانروایان امروز ایران با دشنه سالاری از خود پاسوری می‌کردند. مردوک، خدای بابل و شاه بزرگ، کوروش، در برابر بیدادگران اینچنین کردند :

"مردوک به همه سرزمینها نگریست و یک فرمانروای دادگر را به کام خویش جستجو کرد تا دست او را بگیرد. او نام کوروش شاه. انشان [خوزستان] را برزبان راند و او را به فرمانروایی جهان خواند. سرزمین کوتی [شمال خاوری آشور] و اومم-منده [ماد] را به پای او انداخت. مردمان سیاه پوست [تازیان؟] را به دست او سپرد و او [کوروش] با راستی و داد به کار آنها نگریست. مردوک، خدای بزرگ، نگهبان مردمان، از کارهای نیک او [کوروش] و دل دادگر او خشنود گشت و به او فرمان داد که به شهر او بابل لشکر کشد، راهی را که به بابل می‌پیوست بسپرد و خود همچون دوست و یاور همراه او بود. سپاه بیکران او که چون قطره‌های رود بیشمارند، پوشیده در سلاح در کنار او رهسپار گشتند. مردوک او را بی آنکه جنگی و نبردی درگیرد، به شهر خود بابل فرود آورد. بابل را از شکنجه‌های رهایی بخشید. مردوک، نبوتئید شاه را که مردوک را ستایش نمی‌کرد به دست کوروش گرفتار کرد. همه مردم بابل، همه سومر و اکد، بزرگان و فرمانداران در جلوی او به زمین افتادند و پای او را بوسیدند و از فرمانروایی او چنان خشنود گشتند که رخسارشان درخشیدن گرفت. فرمانروایی را که با نیروی خود مردگان را زنده کرد و همه را از نابودی و شوربختی برکنار داشت، شادمانه ستایش کردند و نام او را به یاد سپردند.

من کوروش هستم، شاه جهان، شاه توانا، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار سوی جهان، پسر کامبیز [کمبوجیه]، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نوه کوروش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نبره تاپسپه، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نهال جاودان پادشاهی، که خاندان او را بل و نبو [خدایان بابل] دوست دارند، که پادشاهی او را با کام دل می‌جستند. در آن هنگام که من آشتی جویان درون بابل شدم و در زیر فریادهای شادی در کاخ فرمانروایان به فرمانروایی نشستم، مردوک، خدای بزرگ، دل بزرگ. مردم بابل را بر من گشود و من هر روز او را ستایش می‌کردم. سپاه بیکران من در بابل پراکنده گشت و در سراسر سومر و اکد جایی بر دشمن نگذاشتم. مرکز بابل و پرستشگاههای آن را به پناه خویش گرفتم. مردم بابل را از بندگی که سزاوار آن نبودند رهایی بخشیدم. خانه‌های ویران آنها را ساختم، مردوک، خدای بزرگ، از کارهای نیک من خشنود گردید، و مرا، کوروش، شاهی که او را ستایش کرد، و کامبیز، فرزند تنی مرا، و همه سپاه مرا، مهر و بخشایش ارزانی داشت، و ما همگی او را با شادی ستایش کردیم. همه پادشاهانی که در بارگاه‌ها به سر می‌بردند، از همه سوی گیتی، از دریای زبرین تا دریای زبرین، شاهانی که در ... می‌زیستند و شاهان خاور که در چادر می‌زیستند، همه مرا بازرگان آوردند و در بابل پای مرا بوسیدند. از ... تا شهرهای آشور و شوش، اکده [پایتخت اکد]، ایشونک، زمین، مه - تورنو، دری [شهری در نزدیکی بغداد]، آشور، شهرهای آن سوی دجله که از دیرباز بر جای بودند، خدایانی را که در آنجا بودند به جای خویش باز آوردم و برای آنها پرستشگاههای پایدار ساختم. مردمان آنها را گرد کردم و خانه‌های آنها را باز ساختم. خدایان سومر و اکد را که نبوتئید به بابل آورده بود و خشم سرور خدایان را برانگیخته بود، با فرمان مردوک، سرور بزرگ، به پرستشگاههای خود بازگردانیدم. بادا که خدایانی که من به جای خود باز گردانیدم، هر روز در پیشگاه بل و نبو برای من روزگار دراز و بخشایش بخواهند، و به سرور من مردوک بگویند : بادا که کوروش پادشاه که تو را ستایش می‌کند، و کامبیز، فرزند او ..."<sup>6</sup>

از کوروش بیاموزیم. او سرمشق ماست. او کرانه (افق) ماست.

خسرو یزدانی <khosrowyz@gmail.com>

ساعت ۲،۳۵، بامداد سه شنبه ۲۳ ژوئن ۲۰۰۹

<sup>6</sup> استوانه ی کوروش. برگردان جلال خالقی مطلق: سخن های دیرینه، سی گفتار درباره ی فردوسی و شاهنامه. رویه‌های ۱۹۷-۱۹۸

## پر سیمرغ در آتش [۴]

ده‌ها، و بشاید صدها هزار ایرانی در این سی سال گذشته گفتند و گفتند، نوشتند و نوشتند که چه خطاها کردند و چه بیراهه‌ها را شاهراه رستگاری خواندند. سی سال پیاپی نوشتند و گفتند که راهی که رفتند ایران را به مغاک دروغ و فریب و نابودی و سرافکندگی کشاند. آنچه در سال پنجاه و هفت رخ داد ایرانیان را از تاریخ و استوره هایشان، از دین و آیینشان دور ساخت؛ ایرانیان را در برابر هم گذاشت و مهر را به کین دگر کرد. میلیون‌ها ایرانی با والامنشی‌های تاریخی خود وداع کرده و افسار خرد و شور و شیدایی خود را به رایگان در کف ملایان نهادند. از پله‌های گمراهی تا پشت بام فراموشی بالا رفتند و فریاد الله اکبر سردادند. آنان در الله اکبر رهایی و رستگاری خود را می‌جستند بی‌آنکه اندکی درنگ کنند که همسایه آنان که مسیحی یا بهائی یا یهودی یا زرتشتی و میتزایی و یا بیدین است در دلهره‌ای ژرف بوده و در فردای پیروزی الله اکبر، شکست و سرافکندگی و باخت خود را می‌بیند.

در پیروزی الله اکبر مرگ تاریخ کهن ایران را می‌توان دید. آنان که از کهن روزگاران در این سرزمین زیسته بودند و خدایان خود را نیایش کرده بودند، اکنون الله اکبر آنچنان آسمان ایران را می‌پوشاند و آنچنان زورمی‌گفت که دیگر برای خدایان کهن ایران زمین جایی نمی‌ماند. بر سر میلیون‌ها زن ایرانی روسری خوارداشت پوشاندند، آنچه را بیگانه بود آشنا و خودی خواندند و آنچه آشنا بود و آئین ما بود خوار داشته و بیگانه‌اش خواندند.

اکنون دوباره لاشه آن رویداد شوم را از گورهای سرد برون آورده و میکوشند جانی تازه به آن بدمند؛ شعارهای پراکنده آن دوران را دوباره در بلندگوها و پشت بامها فریاد می‌زنند.

جوانهای ایرانی را هرچه زودتر باید هشدار داد که در دام این فریب خطرناک و مرگبار نیفتند. پیراهن میلیون‌ها ایرانی را اگر بدرید خواهید دید که فروهر به گردن دارند. چگونه با فروهر به گردن به بالای بام می‌روید و الله اکبر سر می‌دهید؟

ای میلیون‌ها ایرانی چگونه با شوری شگفت انگیز به تخت جمشید می‌روید، به پاسارگاد می‌روید، بر خاک آرامگاه کوروش بوسه می‌زنید، همه جا نام کوروش و راه کوروش را با ایران و ایرانی در هم می‌آمیزید و همه جا فریاد بر می‌آورید: "چو ایران نباشد تن من مباد"، ولی اکنون که هنگام برافراشتن پرچم ایران کوروشی است، اکنون که هنگام فریاد بر آوردن ایران فردوسی است، بالای بامها می‌روید و با الله اکبر خواست کسی را فریاد بر می‌آورید که احساسش در باره کهن دیار ما یک "هیچ" ساده بود.

جوانان ایران زمین، مگذارید سال ۵۷ شما را به دنبال خود بکشاند. مگذارید روان آلوده سال ۵۷ روان شما جوانان تازه نفس را بیالاید. تا می‌توانید از سال ۵۷ پالوده شوید، یا نسل گمراه سال ۵۷ را به دنبال خود بکشانید و آنرا بیالایید و یا با نام ایران و رنگین کمان ایران، تنها پیش روید. جوانان پاکدل ایران زمین، زیاد عمل گرا نباشید. در میان خود به آنانی که تاریخ ایران و آغازه‌های افتخار آفرین آنرا می‌شناسند گوش دهید. از آنانی که ایران را می‌اندیشند بیاموزید و در راهنمایی تان یاری بجوید. به هوش باشید و بدانید که همه چیز در خیابان‌ها رقم نمی‌خورد.

جوانان برومند ایران به هوش باشید. مگذارید دوباره با باورها و دبستان‌های ایران ستیز سراغتان آیند. دوباره فریبکاران شکست خورده به جنب و جوش افتاده اند. سنگ گورها به کناررفته و لاشه‌های سرد دبستان‌های ایران ستیز جانی تازه یافته اند.

اینها همه از خونی که از شما میریزد خوراک بر میگیرند. اینان برای شما اشک تمساح میریزند. ولی به هوش، به هوش، به هوش، هم اینها هستند که دوباره شما را بالای پشت بامها می‌فرستند و شما را وامی‌دارند که میان خود جدایی اندازید.

الله اکبر سر ندهید، مانیفست مارکس به دورافکنید، فریب قهرمانی ابوذرها نخورید. ایرانی بمانید. چرا شما را در گورستانها گرد می‌آورند، چرا می‌خواهند شما را در کنار گورخیمینی گرد آورند؟ چرا دوباره در صف نخست راهپیمایی تان آخوندها را می‌گذارند و جلوی دید و افق شما را سد میکنند؟ چرا در این اندیشه فرو نمی‌روید که به جای گردهم آیی به دور گورخیمینی، که باورهایش ۳۰ سال میهن و تاریخ و استوره‌ها و آیینهای ما را لگدمال کرد، در پاسارگاد گردهم بیایید؟ چرا نمایندگان تان فراخوان‌هایتان را بر گورکورش و داریوش و فردوسی و حافظ و خیام نمی‌خوانند؟ اینها نمادهایی هستند که میلیون‌ها دل و خرد ایرانی را می‌توانند بیدار سازند.

چرا در راهپیمایی‌ها بینهایی از شاهنامه را نمی‌خوانید؟ چرا تصویر سیمرغ و آرش و کاوه بر سر نمی‌گیرید؟ چرا در راهپیمایی‌ها سخنان داریوش حک شده در نقش رستم را نمی‌خوانید، که جهان هرگز فرازهایی به این زیبایی ندیده است؟

چرا در بلندگوها آنچه حافظ و سعدی و مولانا و خیام در باره آدمی گفته‌اند را فریاد نمی‌زنید؟ چرا در برابر مجلس و خانه خامنه‌ای گرد نمی‌آیید و شعر خیام و عطار سر نمی‌دهید؟<sup>7</sup>

آیا دین و آئین و فرزاندگی ایرانی را تنها باید در چاردیواری خانه خواند؟ آیا باید شهرداری و شهریاری را از یونانیان و باختریان وام گرفته و گرتته برداری کرد؟

تاریخ ما، آئینهای ما، زبان ما، میهن ما و به دیگر سخن، هست و نیست ما در خطر نابودی است؛ و امروز تنها آنانی را می‌توان نماد این راه کرد که با نابودگران و ویرانگران آئین و راه ایرانی ستیزیده اند. امروز بیش از هر زمانی باید شاهنامه خواند، حافظ خواند، خیام خواند. چرا مردم را فراخوان نمی‌دهید که شاهنامه به کف به خیابان‌ها بیایند؟

شاهنامه گرد می‌آورد و همه را با هر دینی که دارند زیر بالِ مهربانی ایران به هم گره می‌زند. نام قهرمانان ایران زمین را به پارچه‌ها بنویسید و آنانرا بر سرگیرید.

نام سرداران نیکومنش و ایراندوست را بر پیراهن‌ها بنویسید. صدها نام پر آوازه استوره‌ها را بر پیراهن‌ها، بر دیوارها، بنویسید. بگردید و هزار بیت و هزار سخن ایراندوستی را از کتابها بیرون آورید و در گردهماییها به نمایش نهید. آنهنگام است که هیچکس را نه یارای فریب تان هست، نه توان جدایی افکنی؛ و نه کسی انگ بیگانه پرستی به شما تواند زد.

نگذارید سیاست سرور شود؛ اتورپته معنوی بر سیاست ضروری است. اگر جان این کهن دیار را به یادآورید، باورم کنید، در خواهید یافت که سامان و شهریاری ایرانی چه‌ها دردل دارد. کافی است خاکستر فراموشی از آئینها و کشورداریهای ایران زمین برگیریم و با آنچه دیگران دارند به سنجش بنشینیم. آنگاه شکوه راه ایرانی آشکار خواهد شد.

خسرو یزدانی <khosrowyz@gmail.com>  
ساعت ۱،۲۸، بامداد چهارشنبه ۲۷ ژوئن ۲۰۰۹

7

قومی متفکرند اندر ره دین  
میترسم از آن که بانگ آید روزی

یا

قومی به گمان فتاده در راه یقین  
کای بیخبران راه نه آنست و نه این

که هر دو بر من مسکین حرام است  
نه در میخانه کاین خمار خام است  
بجوئید ای عزیزان کاین کدام است  
نمی‌دانم که آن بت را چه نام است  
حریفم قاضی و ساقی امام است  
که سرور کیست سرگردان کدام است

ره میخانه و مسجد کدام است  
نه در مسجد گذارندم که رند است  
میان مسجد و میخانه راهی است  
به میخانه امامی مست خفته است  
مرا کعبه خرابات است امروز  
برو عطار کو خود می‌شناسد



## پر سیمرغ در آتش [۵]

رنگ و سخن و شعار اکثریت باز هم زورگویی خودش را از زبان برخیها آغاز نموده است. "نباید از رنگ برون زد"، "نباید شعارهایی بجز شعارهای موسوی داد"، "نباید از آنی که می‌گذرد درگذشت". باز برخیها زبان باز کرده و می‌گویند "این باشد آن نباشد"، "این پرچم و رنگ و نماد باشد آن یکی نباشد". باز برخیها از "خودی و ناخودی" می‌گویند. اگر در سخنان احمدی نژاد نزد استاد خود، مصباح یزدی باریک شویم می‌بینیم و درمی یابیم که توطئه‌ای بزرگ در راه است. توطئه‌ای که از بازی بسیار خطرناکی ما را آگاه می‌سازد. توطئه‌ای که می‌تواند میهن ما ایران را در مغاک نیستی فروفکند. احمدی نژاد سخن از آمادگی نیروهایی به میان می‌آورد که در ایران و بیرون ایران سازمان یافته اند و خود را برای نبردی نه میهنی که در پهنه‌ای بسیار گسترده تر آماده ساخته اند. این بینش که ایران را برای اسلام ویرانگر خود می‌خواهد هر دم می‌تواند آتشی به پا کند که خاموشی نشناسد.

پس باید به هوش بود. گستره رنگ و سخن و شعار ایرانیان نیز باید خود را از "سبز" و "رأی من کو" و "الله اکبر" برهاند. باید به گرد پرچم و همبستگی میهنی گرد آمد. رنگ و سخن و شعار ایرانیان باید ایرانی گردد تا هر ایرانی ای خود را در دامن این سخن و شعار، خودی بخواند و خود را در خانه خود بداند و خودی بماند.

اینکه سخنان احمدی نژاد از سوی سوگلی اسرائیل، برنار هانری لوی، پخش می‌شود نشان از طراحی توطئه‌ای از سوی اسرائیل نیز می‌تواند باشد. ایران از درون و بیرون در خطر است. احمدی نژاد و مصباح یزدی که بیگمان دست در دست خامنه‌ای نیز دارند، از درون، ایران را به فروپاشی میکشانند و نتانیاهو از بیرون درصدد است که ایران را به ویرانه‌ای دگر کند و یا پاره پاره نموده تا دیگر هرگز چنان نیرویی بزرگ سر بلند نکند.

ایرانیان به هر ریزه‌ای از نیروهای خود نیاز دارند. نباید بگذارند نیروها به هدر روند. از این روست که باید به ایران چسبید و رنگ و سخن و شعار را با ایرانی بودن و ایرانی ماندن درآمیخت. هر آنکس که رنگ مارکسیسم و اسلام و هر آنچه بوی انقلاب ۵۷ میدهد را به امروز بزند ایران را به سوی نابودی خواهد کشاند. هرکس هر پیشنهادی دارد باید در چارچوب ایران و برای ایران ارزیابیش نموده و هر آن سخنی که از راه ایران و ایرانی پا کج بگذارد بیرون گزارده شود.

در این روزهای اندک شیرین و بسیار تلخ نیروهایی آزاد شده اند که می‌توانند به راستی گرد آیند و به نیرویی سهمگین در برابر ویرانگران ایران و ایرانی دگرشوند و در این راه، رهایی ایران را رقم زنند. ولی این نیرو آنسوی نبرد را نیز به تکاپو انداخته است. آنان نیز بشاید که برنامه‌های دهشتبار خود را که برای آینده سامان داده بودند، پیش اندازند و دسیسه‌های بزرگ را به کار گیرند. به یکباره میلیونها ایرانی بیرون آمدند و همه محاسبات پشت پرده جمهوری اسلامی و آمریکا و اسرائیل و عرب ها را به هم ریختند. هنوز هیچکس به گونه‌ای روشن برای امروز و فردا برنامه‌ای ندارد. ولی همه برآنند که برای پس فردای خود یا برنامه‌ها را پیش اندازند و یا پس افکنند. در این میان ایرانیان میهن دوست نیز باید در آنچه در این دو هفته گذشت باریک شوند و از خطاها و گمراهی‌ها پیش گیری کرده و در پی رنگی، سخنی و شعاری باشند که گذرا نباشد و از ژرفای تاریخ و دل ایرانی برون آید. هر چه این راه را به بیراهه‌های بیگانگان بکشند، چه ماندلا باشد چه مارتین لوتر کینگ، چه گاندی و چه چگوارا و مارکس و ابودر، راه را ناتوانتر و گذرا تر خواهند ساخت. بسیاری می‌کوشند این راه را به سوی بی راهه‌ای بکشانند که به یک بن بست خواهد رسید؛ بن بستی که بر دیوار آن به رنگ سبز نگاهشته اند باید هم ولایت فقیه را ببذیری، هم خمینی را، هم قانون اساسی را و هم جمهوری اسلامی را. و دیرتر هر آنکس که جان باخت را جانباخت راه خمینی و قانون اساسی خود به شمار خواهند آورد و نه تنها از زنده او که از مرده و نام او نیز بهره‌ها خواهند برد.

آنی را شعار خود سازیم که از عمل پیشتر باشد و هرچه خود را به آن نزدیکتر کنیم، ژرفتر و همبسته تر، دادگرتتر، فرزانه تر و مینوی تر گردیم. نباید سخن و شعاری را در پیش نهیم که آرام ما را از هم بپراکند و هرچه به آن نزدیکتر شویم گسسته تر و پراکنده تر و ناامید تر و نابخرد تر و بیدادگرتترمان سازد.

دوباره ملاها را پیشاهنگ راه نکنیم. یک خدا، یک نماد دینی، یک شعار دینی در پیش نهیم. آنی باید شعار شود که همه گیر گشته و از آن ایران و همه ایرانیان باشد.

ایرانیان! نگذاریم ما را از آغازهای شکوهمندمان جدا سازند. ما فرزندان کورش و داریوش هستیم که خود، هر آنچه در هر سرزمینی و پهنه‌ای زیباتر و کارآمدتر بود را گرد آوردند. آنان بر هر آنچه خود داشتند باورهای ژرف و ابزارهای بهتر را افزودند و از هماهنگی آنچه گردآمد بینشی فراروید که به دشواری بتوان ماندنی برایش جست. در سخن داریوش باریک شوید، آنگاه حتی امروز بگردید آیا نمونه‌ای والاتر خواهید جست؟ در نقش رستم این چنین آمده است:

"اهورامزدا خدای بزرگ است که این سرزمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که داریوش را شاه کرد..."

داریوش شاه می‌گوید: به خواست اهورامزدا، من این سان هستم که دوست راستی هستم، با نادرستی دوست نیستم؛ خواست من آن نیست که ناتوان به خاطر توانا به بیداد تن دهد؛ خواست من آن نیست که توانا به خاطر ناتوان به بیداد تن دهد. راستی؛ این خواست من است. من دوست مرد دروغگو نیستم؛ من تندخو نیستم؛ آنچه در یک منازعه برای من رخ می‌دهد، آن را با قوت در اندیشه‌ام پاس می‌دارم، با قوت خود را مهار می‌کنم [من کسی نیستم که خشمگین

شوم؛ اگر به خشم آیم، خود را مهار می‌کنم، بر خود مسلط می‌شوم. [مردی که یاری کند، او را بسته به یاریش می‌پایم؛ آنکه آسیب می‌رساند، او را بسته به آسیبش تنبیه می‌کنم؛ نه مرا کام است که مردی آسیب رساند؛ نه مرا کام است که اگر کسی آسیبی رساند تنبیه نشود؛ آنچه مردی در بارهٔ مردی می‌گوید، آن مرا قانع نمی‌کند تا آنکه گواهی دو تن را بشنوم. آنچه یک مرد می‌کند، یا هنگامی که چیزی را بسته به داراییش می‌آورد، من خشنود می‌شوم و خشنودی من بسیار است و راضی هستم. قوهٔ درک من و ارادهٔ من بدین سان هستند؛ زمانی که ببینی یا بشنوی آنچه من در کاخ و در اردوگاه سپاهیان کردم، این همان تسلطی است که من دارم بر روح و قوهٔ درکم. این تسلط که من دارم، همان چیزی است که جسم می‌تواند بکند. در مقام جنگ جو، جنگ جوی خوبی هستم همینکه قوهٔ درکم جای خود را بیابد؛ هنگامی که یک یاغی را می‌بینم، وقتی که او را نمی‌بینم به یمن قوهٔ درکم و اراده ام، بر ترس خود غلبه می‌کنم. زمانی که یک یاغی را می‌بینم، مانند زمانی که او را نمی‌بینم، هم با دستها و هم با پاها ورزیده هستم؛ در مقام سوارکار، سوارکار خوبی هستم؛ در مقام کماندار، کماندار خوبی هستم، چه پیاده، چه سواره. در مقام نیزه دار، نیزه دار خوبی هستم، چه پیاده، چه سواره. این ویژگی‌هایی است که اهورامزدا به من بخشید، و من توانستم آنها را به کار گیرم. به خواست اهورامزدا، آنچه کردم، با این ویژگی‌هایی که اهورامزدا به من بخشیده است آن را کردم. ای مرد جوان! قاطعانه بگو تو چگونه ای، چه ویژگی‌هایی داری، صداقت تو چگونه است؛ نیکی تصور نکن، آنچه را به گوشت می‌رسانند، حتی به آنچه دشمن به تو می‌گوید گوش فراده. ای مرد جوان! آنچه توانمندی می‌کند خوب تصور نکن، آنچه ناتوانی می‌کند؛ حتماً همان را ببین، ای مرد جوان."

ای ایرانیان در این سخن داریوش چه کم است که سراغ ماندلا و گاندی و مارکس و ابوذر ما را روانه کنند؟

ای ایرانیان اینجا سخن از راستی و درستی است. سخن از یاری به ناتوانان است که تهیدست نشوند و دست به شورش برندارند. اینجا سخن از مرزهای قانونی است که برای توانمندان و داراییان گذاشته میشود که نتوانند حق ناتوانان را پایمال کنند. اینجا سخن از داوری درست میرود که بر پایهٔ شنیدن سخنان گوناگون باشد. اینجا سخن از داوری بر پایهٔ خرد است و نه خشم. داریوش شاه هر آنگاه که خشمگین باشد دست به تصمیم و داوری نمیزند. شاهی است که راست می‌گوید و نیک می‌جنگد. بیش و پیش از همه برای داریوش شادی مردمان مهم است چرا که اهورامزدا شادی را برای مردم آفریده است و داریوش پاسدار فرمان خداست، پاسدار شادی مردم است.

خویشکاری هر ایرانی‌ای امروز باستان‌شناس جان خود شدن است. از زیر آوارهای دروغ، زیبایی‌ها و والایی‌ها را بیرون آوریم. به آنچه بودیم و هستیم باور آوریم. آنگاه خود را در برابر یونان و یونانی‌ها بشناسیم. با این جان ایرانی از ترازو و پیمان و داوری هرگز نخواهیم هراسید. چرا بخشی از ایرانیان بی آنکه در ارزشها و تاریخ و استوره‌ها و دین‌ها و گونه‌های فرمانروایی خود درنگ کنند چشم به آنچه باختر زمین می‌زید دوخته اند؟ چرا رستگاری و رهایی و بهزیست و بهبود خود را گره خورده به آنی می‌دانند که یونانیان بنیانگذارانش بودند. چرا بخشی از ایرانیان بی آنکه در سامان آفریده از سوی کورش و هخامنشیان درنگ کرده باشند، بی چون و چرا دمکراسی آمده از آتن را آماج خود کرده اند؟

آیا برآستی آنچه در دمکراسی آتن و سامانهٔ پادگانی اسپارت زیسته می‌شد سامانه‌ای برین بود و برآنچه در ایران باستان زیسته می‌شد می‌چربید؟ آیا ارزشهای زیسته در میان یونانیان از آنچه ایران باستان پاسدارش بود، پر ارج تر بودند؟ آیا میان یونانیان قانون بهتر و بیشتر فرمانروا بود تا در ایران باستان؟ آیا مردان آتن و اسپارت جایگاهی والاتر از مردان ایران داشتند؟ آیا جایگاه زنان در آتن و اسپارت بالاتر از جایگاهی بود که زنان در ایران باستان داشتند؟ آیا کارگران و مزدبران در یونان بهتر می‌زیستند و جایگاهی بهتر داشتند؟ آیا مردمان در آتن و اسپارت دین و باورهای خود را بهتر و آزادانه تر می‌زیستند تا در ایران باستان؟ آیا پیوند ایرانیان با دین و آئین و خدایان سست تر از آنی بود که در آتن و اسپارت بود؟ آیا نیاکان و میهن و خدایان جایگاهی پست تر در میان ایرانیان داشتند تا در آتن و اسپارت؟ آیا راستی و درستی و داوروزی و خویشتن داری و دلیری و خداپرستی یونانی از بن و پایه‌ای استوارتر برخوردار بود تا آنی که نزد ایرانیان باستان یافت می‌شد؟ آیا مهر به نیاکان و پدر و مادر در ایران جایگاهی پست تر از آن داشت که نزد یونانیان یافت می‌شد؟ آیا ایرانیان باستان، در برابر مرگ، ترسو تر و بزدلتر از یونانیان بودند؟ آیا جنگاوران آتنی و اسپارتی بهتر از جنگاوران ایرانی و گارد جاویدان بودند؟ آیا سامان سپاه و ارتش و دیوان داری نزد یونانیان بیشتر و بهتر از آنی بود که ایرانیان باستان به آن دست یافته بودند؟ آیا فرمانروایان آتنی و اسپارتی بهتر از فرمانروایان ایرانی پرورش و آموزش دیده بودند؟ آیا فرمانروایان آتنی و اسپارتی بیشتر از شاهان ایران بدنبال آسایش و آزادی و مردمانشان بودند؟ آیا زورگویی فرمانروایان به مردم و پیرامون خود در ایران باستان بیشتر از آنی بود که در آتن و اسپارت با آن روبرو بودیم؟ آیا پیوند میان فرمانروایان یونانی با خدایان و پیروی از فرمانهای خدایی و مینوی بهتر و بیشتر از آنی بود که نزد فرمانروایان ایران باستان با آن آشناییم؟ آیا رفتار فرمانروایان ایران باستان با زیردستان و دشمنان بدتر از رفتار یونانیان با بیگانگان و دشمنان بود؟ آیا مهر به زمین و خاک و طبیعت نزد یونانیان بیشتر از آنی بود که نزد ایرانیان باستان با آن آشنا هستیم؟ آیا صنعت و فن آوری نزد یونانیان بیشتر از آنی بود که نزد ایرانیان باستان گسترش یافته بود؟ آیا جایگاه اندیشه و سرایش و موسیقی و پزشکی و پیشگویی نزد یونانیان بالاتر از آنی بود که نزد ایرانیان باستان یافت می‌شد؟ آیا ایرانیان کمتر از یونانیان خود را به روی دیگر فرهنگها و سامانه‌ها می‌گشودند و کمتر از آنان از بیگانگان می‌آموختند؟ ...

سخن بلند هاید ماری کخ، ایران پژوه، را می‌آورم که اندکی ما ایرانیان را به درنگ وادارد؛ ما ایرانیانی که آنچنان در دیگران غرق شده ایم که نه تنها خود را فراموش کرده بل خود را و آنچه بودیم را خوار نیز می‌داریم. این سخن بلند را بخوانید و باورم بدارید که برآستی به آنچه در ایران می‌گذرد پیوند خورده و راهی است که می‌تواند همهٔ ما ایرانیان را، که به فرزاندگی و

دادگری و خویشنداری مهر میورزیم، گرد آورد. این سلاحی است ایرانی در برابر آنچه امروز در برابر ما صف آری کرده. این تنها سپاهی است که در برابر سپاه دروغ و بیخردی و بیدادگری و خشم پرستی می‌ایستد.

"داریوش گزارشگر ماهری است که برای ایجاد امکان ارتباط ملی حتی فرمان به ایجاد خط ملی داد تا از قوانین و اصول جهاننداری اش سخن گوید و سایه ابهامی در آن باقی نگذارد :

"به خواست اهورامزدا، من چنینم که راستی را دوست دارم و از دروغ روی گردانم. دوست ندارم که ناتوانی از حق گشتی در رنج باشد. هم چنین دوست ندارم که به حقوق توانایی به سبب کارهای ناتوان آسیب برسد. آنچه را که درست است من آنرا دوست دارم. من دوست برده دروغ نیستم. من بد خشم نیستم. حتی وقتی خشم مرا می‌انگیزاند، آنرا فرو می‌نشانم. من سخت بر هوس خود فرمانروا هستم."

این است بخشی از معتقدات داریوش که خود در سنگ نبشته اش اعلام میکند. چنین بیانیه ای از زبان یک شاه در سده ششم پیش از میلاد به معجزه میماند. از بررسی دقیق لوح‌های دیوانی تخت جمشید نتیجه می‌گیریم که داریوش واقعا هم با مسائل مردم ناتوان همراه بوده است. این لوح‌ها می‌گوید که در نظام او حتی کودکان خردسال از پوشش خدمات حمایتی اجتماعی بهره می‌گرفته اند. دستمزد کارگران براساس نظام منطبق مهارت و سن طبقه بندی می‌شده، مادران از مرخصی و حقوق زایمان و نیز "حق اولاد" استفاده می‌کردند، دستمزد کارگرانی که دریافت اندکی داشتند با جیره‌های ویژه ترمیم می‌شد تا گذران زندگی‌شان آسوده تر شود، فوق‌العاده "سختی کار" و "بیماری" پرداخت می‌شد، حقوق زن و مرد برابر بود و زنان امکان داشتند کار نیمه وقت انتخاب کنند تا از عهده وظایفی که در خانه و به خاطر خانواده داشتند بر آیند.

این همه "تامین اجتماعی" که لوح‌های دیوانی هخامنشی گواه آن است برای سده ششم پیش از میلاد دور از انتظار است. چنین رفتاری نیازمند ادراک و دورنگری بی‌پایانی بوده است و مختص شاه مقتدر و بزرگی است که می‌گوید: "من راستی را دوست دارم" و حتی به همسران خود آموخته بود که با تمام تاروپودشان این راستی و عدالت را مواظبت کنند. آنها هم درست مثل هر مستخدم و کارمند دولت هخامنشی ناگزیر از پذیرش دقیق حسابرسی کلیه درآمدها و مخارج خود بودند و همان نظم و سختگیری عمومی را شامل می‌شدند. شاه بر کلیه مخارج دربار خویش از جمله مخارج سفر خود و همراهانش نظارت داشت. تامین عدالت عمومی و حمایت از ناتوانان از اصول این جهاننداری بود. قانون شکنی به شدت مجازات می‌شد و درستکاری و وفاداری با پادشاه مناسب همراه بود. آخرین بخش نبشته آرامگاه داریوش در نقش رستم، به روشنی و زیبایی برداشت داریوش را از یک جهاننداری عادلانه بیان می‌کند.

در این نبشته او مستقیماً مردم کشورش را مخاطب قرار داده و یاد آوری می‌کند: "توای مرد نیک بدان که هستی، توانایی‌هایت کدام و رفتارت چگونه است. پندار که زمزمه‌های پنهانی و درگوشی بهترین سخن است. بیشتر به آبی گوش فرا دار، که بی پرده می‌شنوی! توای مرد جوان بهترین کار را از توانمندان ندان و بیشتر به چیزی بنگر که از ناتوانان سر می‌زند". ناتوانترین مردم می‌توانستند و می‌بایست در کار گروهی نقشی داشته باشند. هر مهارتی به کار گرفته می‌شد و هر کس نقش خود را در بنای اجتماعی ایفا می‌کرد. داریوش به کار گروهی همه مردم امپراتوری بزرگ خود همواره و همیشه اشاره کرده است. برای نمونه تخت داریوش در نگاره‌های آرامگاه، فراز سر نمایندگان همه ملت‌های امپراتوری قرارداد و چنین است در نگاره آپادانا که همه خلق‌ها با هدایای کشورهای خود حضور دارند. بر این همکاری عمومی کشورهای امپراتوری به تکرار در نقوش مختلف تاکید می‌شود.

درحقیقت تجربه دیوان اداری ایلامی‌ها و بابلی‌ها، درسیستم حکومتی هخامنشی به کمال رسید. این میراث‌ها و تجارب در صورت لزوم متحول می‌شد، با برداشت‌ها و ظرایف نو درمی‌آمیخت و نظام دیوانی تازه‌ای پدید می‌آورد که شرایط اصلی و تعیین کننده بقای امپراتوری بزرگ بود. این نظام نه تنها سازمان اداری شاهنشاهی هخامنشی را به نیکی سامان داد، بل الگوی کار دیگران نیز قرار گرفت. شاهان اشکانی در سیسیل از طریق عربها با این نظام آشنا شدند و آن را در مغرب زمین به کار گرفتند. در کلام نهایی "دیوان سالاری" امروز ما غربیها متأثر و نشأت گرفته از نظام دیوانی هخامنشی است. از سوی دیگر، ایرانیان با قوانین و عادات و علائق و حساسیت‌های مردم تمامی کشورهای زیر فرمانروایی خود آشنا می‌شدند، گاه در آنها تصرفاتی می‌کردند و بار دیگر به نام قانون شاه به کشورهای اصلی بازمی‌گرداندند. در این تصرفات همواره ویژگی‌های قومی تک تک کشورها مورد توجه قرار می‌گرفت و چنین بود که قوانین شاهی در هر یک از این کشورها پرداختی متفاوت داشت. این رعایت، به ویژه دین‌های گوناگون ملت‌های امپراتوری را شامل می‌شد، با وجود اعتقاد استوار شاه به اهورامزدا که جان مایه تمامی رفتارها و قوانین وی است، مردم امپراتوری اجازه داشتند خدایان قدیم خود را ستایش و نیایش کنند.<sup>8</sup> یهودیان در معبد سازی اورشلیم حمایت می‌شدند. حقوق خدایان بومی یونانیان و مخصوصاً آپولون که طرف احترام داریوش بود، رعایت می‌شد. حتی در زمان ستیز میان ایران و یونان، خدایان یونان مورد تعرض قرار نمی‌گرفتند. فی‌المثل به هنگام بازگشت از جنگ

<sup>8</sup> از داریوش سنگ‌نوشته‌ای به زبان یونانی در دست است که داریوش به ساتراپ خود در مگسپا (در آسیای کوچک) نوشته است و از او به علت بی‌احترامی به رسوم دینی مردم آنجا بازخواست کرده است. ما در این فرمان که از بخت بد پایان آن از دست رفته است، باز همان سیاست مدارا و احترام به دین و آداب اقوام دیگر را بازمی‌یابیم: "داریوش شاه شاهان، فرزند هیستاسپ، به بنده ی خود گاداتاس چنین می‌نویسد: گزارش رسید که تو فرمانهای مرا چنان که باید و شاید به کار نمی‌بندی. این که تو سرزمین مرا با بردن و کاشتن درختان میوه دار. آن سوی فرات به کرانه آسیای کوچک آباد میکنی، بر کار تو ارج می‌گذارم و از این کار در خاندان پادشاه از تو سپاسی بزرگ برجاست. ولی این که تو فرمان مرا در باره خدایان به جای نیآورده ای، اگر از راه خود برنگردی، نشان ناخوشایندی مرا خواهی دید. تو از باغ‌های مقدس آپولو [خدای یونانی] باز خواسته‌ای و فرمان داده‌ای زمین تقدیس نشده را کشت کنی، از نا آگاهی به نیت نیاکان من به ایزدان که در این باره به پارسیان نگهداشت. دقیق نظم و قانون را سفارش کرده اند و..." [برگردان جلال خالقی مطلق: سخن‌های دیرینه، سی‌گفتار درباره ی فردوسی و شاهنامه. رویه ۲۰۰]

۴۹۰ پیش از میلاد، تندیس زراندود آپولون را که به غنیمت می‌رفت، به معبد مربوطه بازگرداندند. (...) از اینها گذشته عموم مردم (در فارس) می‌توانستند با حفظ اعتقادات خود آزاده زندگی کنند. این امر وقتی بیشتر توجه را جلب می‌کند که هنوز در قرن بیستم به خاطر اعتقادات دینی جنگ‌های خونینی در جریان است. همکاری هماهنگ همه کشورهای امپراتوری هخامنشی در هنر نیز تبلوری ویژه دارد. عناصر هنری تنها متعلق به مراکز فرهنگی کهن مانند مصر، بین النهرین، فنیقیه و آسیای صغیر نبود، بل آسیای مرکزی، مانند قلمرو سکاها نیز تأثیرات هنری خود را اعمال کرده‌اند. زیباترین آثار هنری و خلاقترین هنرمندان را به مرکز شاهنشاهی می‌آوردند و در این مرکز از هم آمیزی همه عناصر، هنری نو، با پرداختی نو و به عبارتی دیگر مستقل، پدید می‌آمد. تحت تأثیر مستقیم شاه و دربارباشکوهش هنر هخامنشی آفریده شد و بازتاب و جلوه این هنرنو باردیگر به قلمرو تمامی امپراتوری پرتومی افکند. دستاورد هنری همه ملت های امپراتوری به صورت هدایا، که نمونه های هنری محسوب می شدند، به مرکز قدرت شاهنشاهی بازمی گشت، برآورد و ارزیابی می‌شد، عناصر ماندنی آن در هم می‌تنید و سپس از این مرکز بار دیگر به سوی هدیه کنندگان بازمی گشت. نه فقط سنگ نبشته‌های شاهی، که رو به جامعه و مردم داشت، بل هزاران متن کوچک دیوانی در لوح ها، به ما امکان میدهد که نگاهی کاویده و عمیق بر زوایای زندگی در امپراتوری بزرگ هخامنشی بیاندزیم. به واقع لوح‌های دیوانی، یادداشتهای کوچک و مختصر، اما اصیل و با ارزش است. چرا که یادداشتهای به عمد و به قصد پژوهش‌های این زمانی ما فراهم نیامده است. آنها تصاویر کوچک واقعی از زمان خود اند و هر کوششی برای یافتن پیوند میان این دست نوشته‌ها به قصد عریان شدن حقایق تاریخ هخامنشیان، گرامی است. این یکی از ارزشمندترین راه‌های گشودن چشم اندازی تازه بر آن امپراتوری است. امپراتوری بزرگی که بسیاری از آرمان‌های امروزی ما از جامعه باز و پیشرو در آن متحقق بوده است. این اسناد واقعی بودن شعاری را اثبات می‌کند که آن فرماندهی پیوسته به مردم خود گوشزد می‌کرده: "توای مرد جوان؛ بهترین کار را از توانمندان ندان و بیشتر به چیزی بنگر که از ناتوانان سر میزند."<sup>9</sup>

آری، ای ایرانی، تنها آنکس به راستی می‌اندیشد که آغازهای خود را بداند و بیاندیشد. به آغازها پیوند خوردن، از آغازها نیرو گرفتن و آنها را به کرانه دگر کردن. آغاز فریاد برمی آورد، به کوه‌های پیش روی ما اکنونیان می‌خورد و پژواکش در گوش جان ما می‌نشیند. اندیشیدن گره خوردن سه پاره آغاز و اکنون و افق (کرانه) است.

فردوسی، عطار، حافظ، خیام، سهروردی، ... آغازهای ما را دریافتند و اندیشیدند و نگاشتند و سرودند. آغازهای که اندیشیده شود در سرها و دلها رخنه می‌کند و خموش نمی‌نشیند.

خسرو یزدانی <khosrowyz@gmail.com>

ساعت ۲۳، ۱۷ دوشنبه ۶ ژوئیه ۲۰۰۹

<sup>9</sup> از زبان داریوش؛ هاید ماری کخ/ ترجمه ی پرویز رجبی، رویه‌های ۳۴۵ تا ۳۴۹

## پر سیمرغ در آتش [۶]

بایدن : اسرائیل اگر حمله کند ما پیشگیری نخواهیم کرد.

عربستان و مصر راه را برای یورش همواری می‌سازند. نیروهای ارتش آمریکا از شهرهای عراق بیرون رفته اند و چونان نیروی پرتوان برای یورش به ایران آماده اند و آمریکا عراق را بیگمان قانع کرده که در حالتی خنثی باشد و بیگمان آن قانون منع یورش به ایران از خاک عراق زیر پا نهاده خواهد شد. سوریه در پی آشتی با امریکاست. سوریه پشت جمهوری ولایت فقیه را نخواهد گرفت. اسرائیل بی گمان یورشی هم سویه خواهد داشت، هم به ایران، هم به حزب الله، هم به حماس. جمهوری ولایت فقیه که بر کشور ما سایه شومش را گسترده، ایران و ایرانیان را در خطر نابودی قرار داده است. درهای خانه‌های ایرانیان باز شده اند، هر آنچه در دل خانه‌ها گفته می‌شد به پس سالهای اندوه به بیرون آمد و اکنون هم آوا شده اند. راه ایرانی همه محاسبات را در پهنه جهانی به هم ریخته است. چه امریکا، چه اروپا، چه اسرائیل و چه اعراب در پی بازبینی و بازرسی مواضع خود اند. راه ایرانی از همه سو در خطر است. دولتی بیگانه با بینش و راه ایران و ایرانی، از درون، ایران و ایرانی را به مغاک نابودی می‌کشاند و هم هنگام دستهای بیگانگان در یورش اسرائیل به ایران به هم گره می‌خورند.

جمهوری ولایت فقیه که در رویای کودتا در عراق و فلسطین و لبنان به پس بیرون رفتن امریکاییان از عراق بود، اکنون در ناتوان‌ترین شرایط به سر می‌برد.

جمهوری ولایت فقیه بهترین شرایط را برای یورش به ایران فراهم کرده است. راه ایرانی که به خیابانها آمده بود اکنون به ناچار باید شعار دگر کند. ایرانیان اکنون به یکباره در برابر یورش جمهوری پاسداران و خطر نابودی کشور ایستاده اند. ایرانیان آمده بودند که به زیباترین شکلی از امنیت کشورشان پاسوری کنند، آمده بودند راه مهرانگیز ایرانی را به جهان بنمایانند. آمده بودند راه هر گونه انگ خطرناکی و آشوبگر بودن را از چهره ایران بزدایند. ولی گویی جمهوری پاسداران با نتانیاهو در نابودی ایران همدل و هم سخن اند.

ای ایرانیان به هوش ! به هوش ! تا کنون تا به این اندازه در خطر نابودی نبوده ایم. از درون و بیرون ما را می‌درند. بجز به نیروی خود روی هیچکس نمی‌توانیم حساب باز کنیم. به هر ذره از نیروی میهن دوستان و ایران ستایان نیاز هست. اکنون روزگار پاسخ است. ایران از هر ایرانی می‌خواهد که حساب پس دهد.

ایرانیان به هوش ! به هوش ! آنچه در حال آماده سازی است، راه نابودی ایران است. چه از درون چه از بیرون. چه جمهوری پاسداران و یاران چینی و روسی، و چه اسرائیل و اعراب و باختر می‌خواهند به هم چنگ زنند ولی بر روی خاک ایران زمین. نه جمهوری پاسداران پیوندی با این خاک دارد و نه دشمنان این ولایت فقیه. بسیار دشوار است و بسیار اندوهبار. ولی راهی برای ایران و ایرانی نمانده. ما را به راهی کشانده اند که هرگز نمی‌خواستیم؛ ولی در این راه دشوار نیز با ایران خواهیم بود و ایرانی خواهیم ماند.

موسوی برای چیزی دیگر و در چارچوب همین جمهوری ولایت فقیه به میدان آمد و جمهوری پاسداران با رای از او باخت ولی با زور از او برد. اکنون به یکباره و با شتاب پهنه نبرد دگر شده است. ایرانیان دیگر نه برای باز پس گرفتن رای که برای نگرهبانی از هست و نیست خود، میهن خود، خاک خود، تاریخ خود، آبروی خود باید بجنگند. این راه، رهبری دیگرسان می‌طلبد.<sup>10</sup>

بیگمان موسوی راهبر این نبرد نخواهد بود؛ او نیز باید به راه ایرانی بگردد. بایسته است که مردی، زنی ایران پرست پا به میدان گذارد. هنگام فرا آمدن چنین مردی، چنین زنی است. هنگام آمدن رهبر ایران کورش و داریوش است. هنگام این زن یا مردی است که همگان را زیر درفش ایران گرد آورد. هنگام فرا آمدن این زن یا مردی است که با نام ایران و به نام ایران بجنگد. موسوی مرد این راه نیست.<sup>11</sup>

ایرانیان به هوش ! به هوش ! از میان خود دلیرترین، داناترین، مهربانترین زن و مرد را برگزینید؛ زن و مردی که در میهن پرستی‌شان تردید نمی‌توان کرد را به میان خود بالا برید. به گردش حلقه زنید، از او پاسوری کنید، از او فرمان بگیرید. هنگام آن است که فرماندهان راستین شناخته شوند، فرماندهانی که سربلندی ایران و ایرانی را بیش و پیش از هر چیز خواهانند. ایران باز یافته و باز ساخته فردوسی باید دلیران اکنونش را باز شناسد و به آنان تکیه زند.

جمهوری پاسداران در برابر اسرائیل و اعراب و اروپا و امریکا، نه از ایران، که از خود پدافندی خواهد کرد. جمهوری پاسداران دست در دست حزب الله و حماس و مقتدی صدر، نه از ایران، که از خود پدافندی خواهد کرد. ایران نیاز به رهبرانی دارد که کشورداری و شهریاری بدانند و هم هنگام دلیری دفاع از میهن را داشته باشند. این راه ایرانی که به خیابان آمده باید از دل خود این زن و مرد را فرا آورد.

از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت  
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد  
یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد

10 در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود  
11 دلیر برفت و دلشدگان را خبر نکرد  
یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت

اکثر اسرائیلیان نتانیاهو را برگزیدند. آنان آگاهانه دست به این کار زدند. آنان نماینده و فرمانده خود را برگزیدند که جمهوری ولایت فقیه را به چالش و نبرد فرا بخواند. امریکا چراغ سبز یورش به ایران را به اسرائیل داد. جمهوری پاسداران در حالی با اسرائیل رویارو می شود که هیچ ایرندوست و میهن پرستی او را دوست نمی دارد و کامیابی او را نمی خواهد. اسرائیل با این امید می خواهد به ایران یورش ببرد که یکپارچگی ایران را از هم بپاشاند. ایرانیان میهن دوست با یگانگی و همبستگی و هم آمیزی نخواهند گذاشت این آرزوی گجسته و شوم واقعیت یابد. رهایی ایران در گرو یکپارچه و همبسته ماندن ایرانیان است. هرچه زودتر جمهوری پاسداران باید کنار رود و یا کنار گذاشته شود. هرچه زودتر باید مردم ایران زمین دست در دست هم در نیروهای ارتش و پاسداران شکاف اندازند. هر میهن دوستی را از میان آنان بایستی بیرون آورده و به راه میهن کشانید. هرچه زودتر جمهوری پاسداران کنار گذاشته شود به سود راه آرامش جوی ایران و ایرانی خواهد بود و از یورش بیگانگان پیشگیری خواهد کرد. پیشگیری از یورش اسرائیل به ایران در گرو کنار گذاشتن جمهوری پاسداران است. برای این کار نیز به رهبرانی تازه نفس نیاز است. به زنان و مردانی که پرونده بدنامی نداشته باشند. گرد آورنده باشند نه پراکنده. به رهبرانی نیاز است که پای در گل ۲۸ مرداد و ۱۵ خرداد و ۲۲ بهمن نباشند. به زنان و مردانی نیاز است که بر فراسوی این درگیریها و فاجعه ها باشند. به انانی نیاز است که زد و خوردها و زد و بندها را از میان بردارند. به آن زن و مردی نیاز است که از درگیریها و دلگیریها بکاهد و همبستگی بآفریند. هر آندم که این زن و یا مرد پدیدار شود، همگی باید یاورش باشیم. هر تاریخدان و فرزانه ای باید یاری اش دهد. هر دانشمندی، هر ارتشی ای باید گرد آیند و از او یاری جویند و یاری اش دهند. بیگمان در راهی که بر راستی و دلیری و فرزاندگی بنیان نهاده شود خدایان ایران زمین نیز حضور خواهند داشت.

آنانی که در خرداد ۵۷، ده یا پانزده سال داشتند، اکنون چهل یا چهل و پنج ساله اند. از میان این صدها هزاران مرد و زن، آنانی را باید بالا برد و به فرماندهی رساند که نسلهای ۲۸ مردادی و ۱۵ خردادی و ۲۲ بهمنی را به دنبال خود بکشد و نه آنکه باز دنبال آنان روان شده و در فاجعه ای دیگر شریک شوند. آن زن و مرد ۴۰ یا ۴۵ ساله به آسانی می تواند نسلهای پیش و پس از خود را به هم گره زند و به راه رهایی سو دهد و راهبری کند. این زنان و مردان ۴۰ یا ۴۵ سال نباید به نسل ۲۸ مردادی ها و ۲۲ بهمنی ها دل و خرد بسیارند. به پای خود باید بایستند و بیش و پیش از آنکه از ۲۸ مردادها و ۱۵ خردادها و ۲۲ بهمنها آموزه گیرند، به آغازه های تاریخی و استوره های پیوند خورند. از کوروش و داریوش و فردوسی و خیام و حافظ و سهروردی و مولانا آموزه گیرند.

در تاریخ ما را "آزادگان" می خوانند. آزادگانی که راست می گفتند و نیک می جنگیدند.

ای مردان و زنان نسل پس از بهمن. در گل، امید رهایی به شما گره خورده و در شماسست که می شکفتد ای زنان و مردان ایران زمین، امیدوارم از این نبرد سهمگین پیروز بیرون آید. برخیزیم و لبخند شادی را به ایران زمین بازگردانیم. از دیرباز و از آغاز اهورا مزدا آسمان را آفرید، زمین را آفرید، مردمان را آفرید، شادی را برای مردمان را آفرید. گزنفون گفتاوردی اینچنین از کورش دارد :

"آنکس که تنگ درکنار ماست در وقت خطر منشأ بهترین خدمت و اثر نیست. بلکه کار آنکس نافع و مؤثر است که دشمن را از وجود تو دور نگاه می دارد."<sup>12</sup>

خسرو یزدانی <khosrowyz@gmail.com>

ساعت ۰۰،۴۱ بامداد سه شنبه ۷ ژوئیه ۲۰۰۹

<sup>12</sup> پرورش کورش، گزنفون. رویه ۱۶۶